

# Catalan Separatism from the Viewpoint of the Right of Self-Determination in International Law

(Type of Paper: Research Article)

Amin Karamzadeh<sup>1</sup>, Massoud Alizadeh<sup>2</sup>, Shahram Zarneshan<sup>3\*</sup>

## Abstract

This article analyzes the crisis of secession in the Catalan region of Spain in terms of the right to self-determination in international law. The focus of this paper is on the application of this rule to non-colonial situations. While applying the right to self-determination in colonial situation is well-established and the people of these lands can create their own government under this rule, serious doubts have been raised about the right of self-determination outside the colonial situations. There is no consensus about the right to remedial secession under international law. This article tries to examine the customary law and the most important international instruments dealing with the right to self-determination, in particular the right of Catalan ethnic minority in Spain to form a new state. It is concluded that the Catalan authorities' reliance on this right for declaring independence faces serious legal difficulties.

## Keywords

Catalonia, self-determination, remedial secession, unilateral secession, Resolution 2625, Spain.

---

1. AM. student of International Law, University of Tehran, Tehran, Iran.

Email: akaramzadeh@gmail.com

2. Assistant Professor of International Law, Department of Law, Payam Noor University, Semnan, Iran.

Email: massoud.alizadeh1@gmail.com

3. Associate Professor, Faculty of law and Political Science, Allameh tabataba'i University, Tehran, Iran

(Corresponding Author). Email: zarneshan@atu.ac.ir

Received: June 26 2020 - Accepted: December 6, 2020



This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

## استقلال طلبی منطقه کاتالونیا از منظر حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل

(نوع مقاله: علمی - پژوهشی)

امین کرمزاده<sup>۱</sup>، مسعود علیزاده<sup>۲</sup>، شهرام زر نشان<sup>۳</sup>

### چکیده

این مقاله به تحلیل گستره حق بر تعیین سرنوشت خلقها در حقوق بین الملل در بحران جدایی طلبی ایالت کاتالان می پردازد. تمرکز نوشتار حاضر بر بررسی اعمال این قاعده در وضعیت های خارج از استعمار قرار گرفته است. در حالی که در مورد اعمال حق بر تعیین سرنوشت در وضعیت های ناشی از استعمار تردید وجود دارد و مردمان این سرزمین ها می توانند با اجرای این حق، دولتی برای خود ایجاد کنند، در مورد اعمال حق مزبور خارج از وضعیت های استعماری تردیدهای جدی ابراز شده است. در خصوص ایجاد حق بر جدایی چاره ساز نیز در حقوق بین الملل اجماع کافی وجود ندارد. در این پژوهش با بررسی حقوق عرفی و مهم ترین اسناد بین المللی ناظر بر حق تعیین سرنوشت، وضعیت ایالت به ویژه از رهگذر اعمال حق قومیت کاتالان در اسپانیا برای ایجاد دولت جدید مورد بررسی حقوقی قرار گرفته و در نهایت نتیجه گرفته شده است که استناد مقامات کاتالان به این حق برای رسیدن به استقلال در وضعیت فعلی نمی تواند در حقوق بین الملل به عنوان جدایی چاره ساز مورد قبول قرار گیرد.

### کلیدواژگان

ایالت کاتالان، تعیین سرنوشت، جدایی چاره ساز، جدایی یکجانبه، قطعنامه ۲۶۲۵.

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه تهران، تهران، ایران. Email: akaramzadeh@gmail.com

۲. استادیار گروه حقوق دانشگاه پیام نور، سمنان (مرکز گرمسار)، ایران (نویسنده مسئول).

Email: massoud.alizadeh1@gmail.com

۳. دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. Email: zarneshan@atu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۰۶ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۱۶

## مقدمه

حق بر تعیین سرنوشت خلق‌ها از هنجارهای تثبیت‌شده حقوق بین‌الملل است که در خصوص مصادیق و شرایط اجرای آن بحث‌های زیادی در حقوق بین‌الملل وجود دارد. گستره و هدف اصلی تعیین سرنوشت به‌نحو چشمگیری در سده بیستم دستخوش تحول شده است. در دهه‌های نخست سده بیستم این اصل به‌عنوان اصل بنیادین به‌منظور تأمین آزادی‌های فردی و جمعی مطرح شد. در حقیقت این اندیشه در سال‌های دو جنگ جهانی اول و دوم الهام‌بخش بسیاری از جریان‌های جدایی‌طلب بود و در نهایت شالوده‌فرایند بزرگ استعمارزدایی را در دهه شصت سده بیستم هموار ساخت. در واقع، در فردای جنگ بین‌الملل اول، زمانی که نظام فرسوده سیاسی اروپا کم‌کم دچار فروپاشی شد، اصل تعیین سرنوشت به‌عنوان توجیه سیاسی مورد توجه متفکران سیاسی که گاه دارای مشرب‌های فکری متفاوت بودند، به‌کار رفت. برای مثال چهره‌های سیاسی مانند ویدرو ویلسون و ولادیمیر لنین در قالب به اجرا درآوردن اندیشه‌های سیاسی خود به این اندیشه‌ها اشاره کرده‌اند (Schaefer, 1991: 45). در این زمینه هم ویلسون و هم لنین قائل به آن بودند که «خلق‌ها و ملت‌ها» از این حق بهره‌مندند، ولی در مقام اجرا تعریفی در خصوص معنای دقیق این واژگان یا گستره آنها ارائه نمی‌دادند. در مقام عمل نیز مشکلات عملی در اجرای این اندیشه فلسفی مانع از قرار دادن این اصل در متن میثاق جامعه ملل شد. با این همه مفهوم تعیین سرنوشت به‌صورت غیرمستقیم به‌عنوان اصل راهنمای حاکم بر سرزمین‌هایی که در قالب قیمومت در جامعه ملل تحت اداره خارجی قرار می‌گرفتند، مورد توجه قرار گرفت. مطابق این رویکرد مستعمرات دولت‌های اروپایی شکست‌خورده در جنگ جهانی اول به شرط فراهم کردن زمینه «تعیین سرنوشت» در اختیار دولت‌های پیروز قرار گرفتند.<sup>۱</sup>

با پایان جنگ بین‌الملل دوم، مسئله تعیین سرنوشت مردمان تحت استعمار در منشور ملل متحد به‌رغم مواضع قدرت‌های بزرگ در کنفرانس سانفرانسیسکو در سال ۱۹۴۵ مطرح شد. واقعیت آن است که در نتیجه تحول داخلی این سازمان و تغییرات شگرفی که در جامعه بین‌الملل به‌وجود آمده بود، اصل تعیین سرنوشت با گذشت زمان به یکی از اصول بنیادین نظم بین‌المللی تبدیل شد. بی‌عدالتی ذاتی نظام استعماری مجمع عمومی را بر آن داشت تا مجموعه‌ای از قطعنامه‌هایی را در این خصوص تصویب کند که در نهایت به ایجاد تغییرات عمده‌ای در اجرای نظام استعماری آن روزگار منجر شد.<sup>۲</sup> رویه قضایی بین‌المللی در دو قضیه «کمیسون دآوری کنفرانس صلح در یوگسلاوی»<sup>۳</sup> یا پرونده «تیمور شرقی» ( CIJ Recueil, )

1. Luizard, 1982: 364

2. Dailier, 1970 : 38

۳. کمیسون دآوری کنفرانس صلح یوگسلاوی که کمیته دآوری بدانتر (Badinter) نیز خوانده می‌شود، یک

102: 1992) به خوبی نشان داد که اعتقاد حقوقی در مورد پذیرش این اصل به عنوان یک اصل بنیادین حقوق بین الملل در صحنه جهانی به وجود آمده است.

در رویه بین المللی، اصل تعیین سرنوشت به عنوان هنجاری پذیرفته شده است که مطابق آن تمامی خلق‌ها برای تعیین اوضاع و احوال سیاسی-اجتماعی و اقتصادی خود حق دارند تا سرنوشت خود را تعیین کنند. این مسئله در بسیاری از اسناد ملل متحد، مانند بند ۲ ماده ۱ منشور ملل متحد، اعلامیه اعطای استقلال به ممالک و مردمان تحت استعمار به نحو مبین در قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی مصوب ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ (UN Doc. A/4684: 1961)، میثاقین بین المللی حقوق بشر ۱۹۶۶ (میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) به نوعی انعکاس یافته است. در این معنا ماده ۱ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی با تأکید دوباره بر حق تمام ملت‌ها بر تعیین سرنوشتشان بر این امر مهر تأیید می‌نهد که «مطابق با این حق، خلق‌ها حق دارند تا آزادانه شرایط سیاسی خود را تعیین کنند و آزادانه به توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دست یابند». این حق در قطعنامه تعریف تجاوز و اعلامیه در خصوص اصول حقوق بین الملل در ارتباط با روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها مطابق با منشور ملل متحد که در قطعنامه ۲۵۲۶ مجمع عمومی ملل متحد آمده<sup>۱</sup>، منعکس شده است.

در مقدمه قطعنامه ۱۵۱۴ که در خصوص تعریف تجاوز در حقوق بین الملل است، بر این حقیقت تأکید شده است که از بین بردن آزادی‌های جمعی موجب تشدید درگیری‌ها می‌شود و بر این اساس در ماده ۲ بیان می‌دارد که «تمامی خلق‌ها حق بر تعیین سرنوشت خود را دارا می‌باشند و مطابق این حق می‌توانند آزادانه شرایط سیاسی خود را تعیین کرده و در کمال آزادی توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را تحصیل نمایند». افزون بر این همین قطعنامه بر این نکته تأکید می‌کند که «ناکافی بودن سطح آمادگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا آموزشی هرگز نباید به عنوان توجیهی برای به تأخیر انداختن استقلال آنها استفاده شود» (ماده ۳). با این همه از اختلاف نظر دولت‌ها در این مورد نباید غافل شد. در زمان تصویب این ماده نظرهای مختلفی از سوی دولت‌ها در خصوص محتوا و گستره این ماده ابراز شد که بیانگر تفاوت رفتاری اعضای جامعه بین المللی در برابر این اصل بود (Kaikobad, 1996: 15). در مقام عمل، در دهه ۱۹۷۰ بسیاری از دولت‌ها در اجرای فرایند بزرگ استعمارزدایی به استقلال

ارگان داوری بود که از سوی شورای وزیران جامعه اقتصادی اروپا در ۲۷ اوت ۱۹۹۱ برای کنفرانس در خصوص بحران یوگسلاوی تشکیل شد و ریاست آن را «روبر بدانتتر» بر عهده داشت. این کمیسیون داوری در خصوص مسائل عمده حقوقی ناشی از منازعه میان جمهوری‌های یوگسلاوی سابق، ۱۵ نظر مشورتی صادر کرد. در مورد عملکرد این کمیسیون ر.ک:

Pellet, 1992: 220-238

1. Sahovič, 1972, tome 137: 251

رسیدند و به‌عنوان اعضای جامعه بین‌الملل شناسایی شدند. از منظر رویه قضایی، دیوان بین‌المللی دادگستری نیز بر وجود حق بر تعیین سرنوشت را به‌عنوان یکی از هنجارهای حقوق بین‌الملل موضوعه در نظر مشورتی خود در خصوص نامیبیا در سال ۱۹۷۱ تأکید کرد. در این نظر مشورتی دادگاه جهانی با عباراتی روشن، اعمال حق تعیین سرنوشت خلق‌ها را در سیاق استعمارزدایی تأیید کرد (ICJ Report, 1971: para52).

فراتر از سیاق استعمارزدایی، محتوا و گستره این اصل بسیار مورد بحث و مناقشه حقوقدانان است (Bassioni, 1971: 102). با این همه کم نیستند گروه‌های اقلیت جدایی‌طلبی که به این اصل برای به چالش کشیدن تمامیت ارضی دولت مادر استناد کرده و آن را توجیهی برای خشونت‌هایی دانسته‌اند که گاه از بستر صرفاً داخلی فراتر می‌رود. در این چارچوب می‌توان برای مثال به مورد بنگلادش (International Commission of Jurists, 1972: 42)، بیافرا<sup>۱</sup> و کاتانگا (Lemarchand, 1962: 405) اشاره کرد. در جهان امروز تلاش برای رسیدن به خودمختاری و تعیین سرنوشت از محدوده‌های جغرافیایی چون خاورمیانه<sup>۲</sup> و آفریقای جنوبی (Johnson, 1978: 887) که سال‌ها به‌عنوان مثال‌های کلاسیک تعیین سرنوشت شناخته می‌شد، فراتر رفته است و امروزه گروه‌های شورشی و جدایی‌طلب در تیمور شرقی (Cantarow, 1979: 64)، اریتره (Shermann, 1980: 93)، تایوان<sup>۳</sup>، کردستان<sup>۴</sup>، ایرلند شمالی (Hume, 1980: 300)، کبک (Thibodeau, 1979: 179)، سودان جنوبی (Gray, 1971: 108-120)، تبت<sup>۵</sup> و صحرای غربی (Hodges, 1980: 42) برای رسیدن به استقلال مطلوب خود به این اصل استناد می‌کنند.

در این چارچوب، تحقیق حاضر در پی پاسخگویی به این پرسش است که آیا در وضعیت کنونی حقوق بین‌الملل ایالت کاتالان می‌تواند به‌صورت قانونی و مشروع به اعمال حق تعیین سرنوشت خود در قالب قواعد حقوق بین‌الملل استناد کند؟ به تعبیر بهتر، آیا مقامات ایالت کاتالان می‌توانند با استناد به حق بر «جدا شدن یکجانبه» طناب ارتباط خود با پادشاهی اسپانیا را قطع کنند و تمامیت ارضی و یکپارچگی سیاسی ناشی از نظم حقوق اساسی این کشور را نادیده انگارند؟ برای پاسخ دادن به این پرسش مهم در قالب حقوق بین‌الملل، باید دو مسئله تحلیل و ارزیابی شود: مسئله اول، تعیین معنا و گستره کنونی حق بر تعیین سرنوشت و مشخص کردن این نکته است که آیا می‌توان از حق بر جدایی در شرایط خاص سخن گفت؟ مسئله دوم در خصوص این سؤال است که آیا در حقوق بین‌الملل امروز قاعده‌ای درباره اعلام یکجانبه استقلال

۱. درباره مسئله بیافرا ر.ک: Forysth, 1969: 155  
 ۲. برای ابعاد کلی بحران تعیین سرنوشت در خاورمیانه ضمن منابع دیگر ر.ک: O'Neill, 1980: 137  
 ۳. در مورد تایوان ضمن منابع دیگر ر.ک: Chiu, 1972: 599  
 ۴. در مورد ابعاد عمومی استقلال‌طلبی در کردستان ر.ک: Edmonds, 1971: 87  
 ۵. در مورد حق تعیین سرنوشت و مسئله تبت ر.ک: Van Praag, 1979: 279

وجود دارد، و در صورت مثبت بودن این سؤال برای معتبر بودن چنین اقدام یکجانبه‌ای که متضمن تولد دولتی جدید است، چه شرایط حقوقی لازم است؟ در نهایت به‌عنوان نتیجه‌گیری این فرضیه بررسی خواهد شد که اعلام استقلال کاتالان به‌دلیل مغایرت با پیش‌شرط‌های موجود در حقوق بین‌الملل امروز مغایر با هنجارهای بین‌المللی است و نمی‌توان پذیرفت که تمامیت ارضی دولت اسپانیا از رهگذر استقلال منجز ایالت کاتالان مورد خدشه قرار گیرد.

### در جست‌وجوی معنا و گستره حق بر تعیین سرنوشت خلق‌ها در حقوق بین‌الملل

زمانی که به حق بر تعیین سرنوشت اشاره می‌شود، مقصود حق فرد یا گروهی از افراد برای تعیین راهی است که این فرد یا گروه می‌خواهند برای سیر خود در حال حاضر یا در آینده در پیش گیرند. این مفهوم گسترده می‌تواند افراد و چارچوب‌های مختلفی را در برگیرد و اعمال قانونی و مشروع آن در عرصه جامعه بین‌الملل می‌تواند به ایجاد یک دولت مستقل و برخوردار از حاکمیت منجر شود.

دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده نظر مشورتی صحرای غربی به بُعد دیگری از این مفهوم اشاره کرده است که همانا ضرورت توجه به اراده آزاد مردمان موضوع این حق است و در این چارچوب به این نکته اشاره می‌شود که این حقیقت که مجمع عمومی در مواردی از مراجعه به آرای عمومی ساکنان یک سرزمین برای تعیین سرنوشت خودداری کرده است، مانع از اهمیت اخذ اراده آزاد ساکنان این سرزمین‌ها نیست (ICJ Report, 1975 : para 59). از نظر دیوان، در این پرونده مسئله اساسی ضرورت اقدام منطبق با اراده آزاد مردم صحراست (Simpson, 1996: 255) که در این قضیه مشخص می‌توانند تصمیم بگیرند یا دولت جدیدی تشکیل دهند یا به پادشاهی مراکش ملحق شوند یا همچنان مایل به ادامه وضعیت خویش به‌عنوان مستعمره اسپانیا باشند.

به‌طور کلی، زمانی که به حق تعیین سرنوشت استناد می‌شود، باید میان دو بُعد از ابعاد اجرای این حق تفکیک کرد: بُعد داخلی و بُعد خارجی. بعد نخست (تعیین سرنوشت داخلی) به حقوق سیاسی و اجتماعی مردمان یک سرزمین اشاره دارد که براساس آن افراد ساکن بدون دخالت خارجی دیگر حاکمیت‌ها حقوق خود را اعمال می‌کنند. در مقابل، در بُعد خارجی تعیین سرنوشت به استقلال یا جدایی قانونی یک مردم در رابطه با حاکمیتی دیگر مربوط می‌شود. همچنان که «مارتی کاسکنمی»<sup>۱</sup> ابراز داشته است، اساساً دو نسخه از تعیین سرنوشت وجود دارد که اگرچه به لحاظ نظری با یکدیگر رقابت می‌کنند، در عمل با یکدیگر ادغام می‌شوند (Koskeniemi, 1994: 249). مطابق نظر این متفکر حقوق بین‌الملل، یک نسخه «خوب» از

تعیین سرنوشت وجود دارد که نمادی از برتری اصل دموکراسی و بی‌طرفی است و دیگری نسخه «نه‌چندان خوبی» که در پی بیدار کردن غرایز ملی‌گرایانه، انزواجویانه و مستثنا دانستن گروهی از قواعد عمومی حاکم در یک کشور است. به‌طور معمول در حقوق بین‌الملل زمانی که از تعیین سرنوشت سخن گفته می‌شود، مقصود تعیین سرنوشت خارجی است که بعد داخلی تعیین سرنوشت را نیز در خود می‌گیرد (Hipold, 2012: 49). فراتر از این ملاحظه باید گفت که در تعیین سرنوشت از بعد خارجی به‌طور اساسی دو عنصر در معرض آسیب قرار می‌گیرند: حمایت از حاکمیت ملی (که بنا به تعریف یکی از مبانی اصلی حقوق بین‌الملل است و اثبات آن نیازمند مقدمات نیست) و دیگری حقوق استعماری که در نتیجه فرایند استعمارزدایی در دهه شصت و هفتاد قرن پیشین در مورد قانونی بودن و مشروعیت آنها تردید وجود دارد. در شرایطی که در مورد دوم تردیدی بر غلبه حق تعیین سرنوشت بر این حقوق استعماری وجود ندارد، در مورد اول برای نادیده گرفتن حق مهم «حاکمیت دولت‌ها» تردید جدی وجود دارد.

### در جست‌وجوی خصیصه حقوقی حق بر تعیین سرنوشت

ریشه‌های حق خلق‌های تحت استعمار بر تعیین سرنوشت ریشه در منشور ملل متحد و به‌ویژه مواد ۱ و ۵۵ این سند مهم دارد. در بررسی تاریخچه تکوین منشور ملل متحد تا زمان پیش‌نویس کنفرانس «دامبارتن آکس» اثری از آن مشاهده نمی‌شود. در واقع مطابق بند ۲ ماده ۱ منشور ملل متحد، سازمان ملل متحد باید «روابط دوستانه میان ملت‌ها را بر مبنای اصل برابری حقوق و تعیین سرنوشت خلق‌ها (...)) توسعه دهد و در عین حال ماده ۵۵ منشور ملل متحد به‌صراحت اظهار می‌دارد:

«با هدف ایجاد شرایط ثبات و رفاه لازم برای روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه میان ملت‌ها، مبتنی بر احترام به اصل برابری حقوق و تعیین سرنوشت خلق‌ها، سازمان ملل متحد (...)) پیشرفت و توسعه اقتصادی و اجتماعی، رعایت جهانی حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین همه، بدون تبعیض از حیث نژاد، جنسیت، زبان یا مذهب (...)) را ارتقا خواهد بخشید.»

در میان قطعنامه‌های متعددی که از سوی مجمع عمومی ملل متحد در خصوص مسئله استعمارزدایی به تصویب رسیده است<sup>۱</sup>، حداقل باید به سه قطعنامه اشاره کرد که به گمان ما به‌روشنی به شرایط حقوقی اساسی این نوع حق بر تعیین سرنوشت اشاره دارد. این قطعنامه‌های

۱. شایان ذکر است با وجود این حقیقت که قطعنامه‌های مجمع عمومی ملل متحد از قوت الزام‌آور برخوردار نیست، با این همه بخش عمده‌ای از دکترین بر این باور است که محتوای بسیاری از قطعنامه‌های صادره از این نهاد به‌دلیل انعکاس نظر بخش مهمی از جامعه بین‌المللی دارای آثار حقوقی و سیاسی انکارناپذیر است. در این مورد ر.ک: Sloan, 1991: 53

اساسی عبارت‌اند از: اعلامیه در خصوص اعطای استقلال به ممالک و مردمان تحت استعمار (قطعنامه ۱۵۱۴) که از آن تحت عنوان منشور بزرگ استعمارزدایی یاد می‌شود.<sup>۱</sup> قطعنامه ۱۸۰۳ مصوب ۱۴ دسامبر ۱۹۶۲ در خصوص حاکمیت دائمی خلق‌ها بر ثروت‌ها و منابع طبیعی آنها که باید به سود توسعه ملی و رفاه مردمان آن دولت به‌کار رود؛ و در نهایت اعلامیه درباره اصول حقوق بین‌الملل راجع به روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها مطابق با منشور ملل متحد که در قالب قطعنامه ۲۶۲۵ ملل متحد توسط مجمع عمومی این سازمان به تصویب رسید.<sup>۲</sup>

محتوای قطعنامه اول یعنی قطعنامه ۱۵۱۴ کاملاً روشن و قاطع است و در آن مبانی حق بر تعیین سرنوشت به‌عنوان حقی برای «تمامی خلق‌ها» معین شده است. این قطعنامه در عین حال تأکید می‌کند، عدم آمادگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و آموزشی هیچ‌گاه نمی‌تواند توجیهی برای تأخیر در اعطای استقلال به این خلق‌ها باشد. با این همه این قطعنامه هر گونه تلاش برای خدشه جزئی یا کلی به یکپارچگی ملی و تمامیت ارضی دولت‌ها را ممنوع می‌کند. در این زمینه دکترین حقوق بین‌الملل به این نکته اشاره کرده است که قطعنامه ۱۵۱۴ و میثاقین بین‌المللی حقوق بشر، سنگ بنای این اندیشه را در حقوق بین‌الملل بنیاد نهاده‌اند که حق غیرقابل تردید تعیین سرنوشت صرفاً در مورد استعمار و سلطه خارجی قابل اعمال است (Espiel Gros, 1979: para 56).

در کنار این مسئله، حقوق اقتصادی که در مفهوم حق بر تعیین سرنوشت نهفته است، به‌روشنی در مفهوم حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی انعکاس یافته است. این حق که عنصر بنیادین حق خلق‌ها بر تعیین سرنوشت اقتصادی آنهاست، در دو قطعنامه مهم ۱۳۱۴ و ۱۸۰۳ مجمع عمومی ملل متحد انعکاس یافته است. مطابق این دو قطعنامه «خلق‌های تحت استعمار» ذی‌نفع انحصاری و مستقیم این منابع پیش از استقلال به‌شمار می‌روند و تحقق سلطه اقتصادی آنها بر این منابع شرط تحقق کامل تعیین سرنوشت آنهاست.

سومین قطعنامه کلیدی در این زمینه قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی مصوب ۱۹۷۰ است که با عنوان «اعلامیه راجع به اصول حقوق بین‌الملل در مورد روابط دوستانه» با اجماع به تصویب مجمع عمومی ملل متحد رسید. این قطعنامه متضمن حق تمامی ملت‌ها برای تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بدون هر گونه مداخله خارجی است. از نگاه دکترین محتوای این قطعنامه به‌عنوان مجموعه هنجارهای الزام‌آور تلقی می‌شود و حتی فراتر از آن، گروهی از آن به‌عنوان مصادیق قواعد آمره در حقوق بین‌الملل یاد کرده‌اند (Brownlie, 2000 : 513).

۱. این قطعنامه با ۸۹ رأی موافق و ۹ رأی ممتنع بدون هیچ رأی مخالفی به تصویب رسید.  
۲. شایان ذکر است که محتوای این قطعنامه در سال ۱۹۹۵ به مناسبت پنجاهمین سالگرد تأسیس ملل متحد در قالب قطعنامه‌ای دیگر تقریباً عیناً تکرار شده است:  
-A/RES/ 50/6, 9 Nov. 1995



## ۱. بازخوانی معنای «خلق» دارنده حق تعیین سرنوشت

واژه «خلق» در مقدمه اعلامیه قطعنامه ۲۶۲۵ آمده است. در حقیقت نخستین اعمال مهم این واژه در پاراگراف اول اصل ۵ اعلامیه مذکور به چشم می‌خورد:

«مطابق اصل برابری حقوق و تعیین سرنوشت خلق‌ها که در منشور ملل متحد آمده است، تمامی خلق‌ها حق دارند تا بدون مداخله خارجی آزادانه شرایط سیاسی خود را تعیین کرده و به توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دست یابند و تمامی دولت‌ها مکلفاند این حق را مطابق مقررات منشور به رسمیت بشناسند.»

همچنان که ملاحظه می‌شود، دو مفهوم «دولت» و «خلق» دو مفهوم متفاوت و جدا از هم هستند و بنابر آنچه گذشت، میان مفهوم «خلق» و «توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی» رابطه تنگاتنگی وجود دارد و بر این اساس این یک قاعده پذیرفته‌شده است که «تمامی خلق‌ها» از حق تعیین سرنوشت برخوردارند. با این همه باید پذیرفت که اصطلاح «خلق» اصطلاحی گسترده و عام است که هم در سیاق استعمارزدایی و هم جدا از آن می‌تواند به کار رود (Sukovid, 1972: 323). برای مثال پروفسور آندرسون در این مورد خاطرنشان می‌کند (Anderson, 2012-2013: 350-353) که دو مفهوم «دولت» و «خلق» دو مفهوم مجزا هستند و فراتر از چارچوب استعمارزدایی، «به زیر سلطه کشیدن و بهره‌کشی خارجی از خلق‌ها» با منشور ملل متحد مغایرت دارد. بدان معنا که مفهوم «خلق» خارج از چارچوب استعمارزدایی نیز قابل طرح است و در وضعیت‌های ناظر بر «سلطه و بهره‌کشی خارجی» جدا از وضعیت‌های استعماری این مفهوم قابل اعمال است.

ساختار داخلی قطعنامه ۲۶۲۵ کاملاً منطقی و منظم به نظر می‌رسد. در هر مورد که وجود یک خلق در حقوق بین‌الملل پذیرفته شود، حق تعیین سرنوشت برای آنان تثبیت می‌شود و این هم در سیاق استعمارزدایی یا غیر از آن قابل تصور است. با این همه اعمال حق تعیین سرنوشت در سیاق خارج از وضعیت استعماری متفاوت از اعمال این حق در موارد ناظر بر استعمارزدایی است. در واقع، مطابق بند ۷ قطعنامه ۲۶۲۵ شرایط و محدودیت‌های خاصی را برای اعمال این حق در وضعیت‌های غیراستعماری در نظر گرفته شده است. مطابق این بند:

«هیچ‌یک از مقررات و بندهای سابق بدین‌سان تفسیر نخواهد شد که مجوزی باشد برای هر اقدامی که مقصود از آن آسیب زدن یا خدشه وارد آوردن، به صورت جزئی یا کلی به تمامیت ارضی دولت‌های دارای حاکمیت و مستقل (...).»

آنچنانکه که در این ماده ملاحظه می‌شود، این قاعده در مورد دولت‌های دارای حاکمیت و مستقل قابل اعمال است و می‌توان آن را به‌نوعی شرط حفاظت از تمامیت ارضی دولت‌ها دانست که باید به‌عنوان پیش‌شرط در خصوص هر اعلامیه یکجانبه اعلام استقلال لحاظ شود

دارد و تنها با رعایت پیش شرط‌های خاص و در موارد فوق العاده استثنایی مانند راهکار آخر و آخرین راه چاره می‌تواند مورد پذیرش قرار گیرد.<sup>۱</sup>

## ۲. حق خلق‌ها بر جدایی در چارچوب غیراستعمار

بند ۷ قطعنامه ۲۶۲۵ که پیشتر از نظر گذشت، به این پرسش به روشنی پاسخ نمی‌دهد که آیا خارج از وضعیت‌های استعماری حق اعلام استقلال به صورت یکجانبه وجود دارد یا خیر؟ این عدم شفافیت در نگارش این ماده شاید ریشه در این واقعیت داشته باشد که در زمان نگارش این اعلامیه در مورد شرایط استثنایی که بتوان اعلام استقلال یکجانبه یک واحد سرزمینی را پذیرفت، توافقی میان دولت‌ها وجود نداشته است. کارهای مقدماتی تهیه قطعنامه ۲۶۲۵ نشان می‌دهد که مواضع گاه بسیار متناقضی در این مورد وجود داشته است؛ از یک سو برخی دولت‌ها موافق گنجاندن «حق بر جدایی» به صورت یکجانبه در این اعلامیه بوده‌اند و از سوی دیگر، دولت‌هایی با این حق کاملاً مخالف بوده‌اند. برای مثال دولت‌های بلوک سابق کمونیستی چنین استدلال می‌کردند که حق بر تعیین سرنوشت مشتمل بر حق ذاتی اعلام یکجانبه استقلال یا جدایی است (Buchheit, 2000: 91).

همچنان که گفتیم، مطابق با بند ۴ قطعنامه ۲۶۲۵ اشکال متفاوتی برای تعیین سرنوشت خارجی یک خلق قابل تصور است؛ ایجاد یک دولت دارای حاکمیت و مستقل، مشارکت آزادانه یا ادغام در یک دولت مستقل و در نهایت هر وضعیت سیاسی دیگر که منطبق با اراده آزاد این مردمان باشد. این قطعنامه به هیچ رو میان اجرای این اصل در وضعیت‌های استعماری یا غیراستعماری تفاوتی قائل نشده است و به نظر می‌رسد این سکوت تا حدی عمدی باشد. حقیقت آن است که به دشواری می‌توان با عنایت به اطلاق بند ۴ قطعنامه ۲۶۲۵ در این مورد خاص میان وضعیت‌های استعماری و غیر استعماری قائل به تفکیک شد.

بنابراین در خصوص خلق‌های غیراستعمارزده یا غیرمستقل، قطعنامه ۲۶۲۵ همان حقی را به آنها اعطا می‌کند که خلق‌های تحت استعمار از آن برخوردارند. با این همه این حق باید در چارچوب شرط حمایتی مذکور در بند ۷ این قطعنامه تفسیر شود. آنچنان که رویه بین‌المللی بر آن تأکید می‌کند، ایجاد یک دولت جدید در نتیجه جدایی یکجانبه در وضعیت‌های غیراستعماری محصول یک وضعیت کاملاً استثنایی است (Crawford, 2007: 330). در واقع همچنان که «مارسلو کوهن» اشاره کرده است، فرایند جدایی عبارت است از ایجاد واحدی مستقل از رهگذر جدایی بخشی از سرزمین و جمعیت ساکن در آن از یک دولت موجود، بدون

1. See: S. F. Van Den Driest, 2015: 338; D. Jacobs, 2011: 804; J. F. Escudero Espinosa, 2017:166-167.

رضایت دولت اخیرالذکر (Kohen, 2006: 3). در این معنا می‌توان به مثال‌هایی چون بنگلادش، اریتره، بوسنی و هرزگوین، کرواسی، مونته‌نگرو، اسلووانی، صربستان و کوزوو اشاره کرد.<sup>۱</sup> حقیقت آن است که از همان آغاز تصویب قطعنامه ۲۶۲۵ گروهی از حقوقدانان بر این باور بودند که شیوه نگارش و روح قطعنامه ۲۶۲۵ اصل تعیین سرنوشت را به موارد استعمارزدایی منحصر کرده است (Gros Espiel, 1979: para 60). این نگاه «ضد جدایی طلبانه» ریشه در این واقعیت داشت که با وقوع جدایی به مرزها و ساختارهای سیاسی دولت‌های مستقل لطمه وارد می‌شد و این خود نقض اصل تمامیت ارضی و استقلال سیاسی دولت‌های عضو جامعه جهانی به‌شمار می‌رفت. بر این اساس این ملاحظه محدودیتی بر حق تعیین سرنوشت می‌رفت. به تعبیر بهتر، فراتر از سیاق استعمارزدایی، «حق بر تعیین سرنوشت» را نمی‌توان معادل «حق بر استقلال» دانست. با این همه گروهی از حقوقدانان بین‌المللی تأکید می‌کنند<sup>۲</sup> از آنجا که حقوق بین‌الملل نسبت به اعلام استقلال یکجانبه حالت بی‌طرفانه دارد، نه این وضعیت را ممنوع می‌کند و نه قاعده‌ای در آن خصوص مقرر می‌دارد.

واقعیت آن است که حقوق بین‌الملل حق بر جدایی یکجانبه را تنها در وضعیت‌های استثنایی در ارتباط با حق تعیین سرنوشت به رسمیت می‌شناسد. دیوان عالی کانادا در قضیه کبک خاطرنشان کرده است که «حقوق بین‌الملل می‌تواند مستقل از قانونی بودن یا قانونی نبودن گام‌های منتهی به ایجاد یک دولت جدید، خود را با پذیرش یک واقعیت سیاسی وفق دهد». بر این اساس، اگر یک جدایی در عمل در خیابان‌ها و توسط مردم با موفقیت انجام گیرد، می‌تواند به ایجاد دولت جدید منجر شود. در قضیه کبک این استنتاج نیز به‌کار برده شد که در موارد فوق‌العاده ممانعت از استقلال دولت‌ها با پذیرش استقلال توسط دیگر اعضای جامعه جهانی، استقلال دولت جدید می‌تواند شناسایی شود. در این مورد دیوان عالی کانادا به این نتیجه رسیده است که «قابلیت حیات یک دولت در جامعه بین‌الملل، به دلایل عملی، به شناسایی دولت‌های ثالث بستگی دارد» (Supreme Court of Canada, Secession of Quebec, 1998: para 141)، هرچند می‌دانیم تنها در برخی شرایط خاص تعهد به عدم شناسایی برای یک دولت جدید وجود دارد که این موارد در ماده ۴۱ طرح مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد در مورد مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها برای اعمال متخلفانه ذکر شده است. با این همه به‌طور مشخص به تعهد به عدم شناسایی دولتی که در نتیجه اعلامیه یکجانبه استقلال به‌وجود آمده، اشاره‌ای نشده است. در واقع، مطابق نص این ماده دولت‌ها متعهد شده‌اند تا از شناسایی وضعیت‌های ناشی از نقض جدی حقوق بین‌الملل در

Hilpold, 2012.

۱. به‌ویژه در مورد کوزوو ر.ک:

همچنین برای تحلیل مسئله به زبان فارسی ر.ک: عزیزی، ۱۳۸۷: ۴۵-۱۱.

2. Olivier Corten, 2006 : 233

معنای ماده ۴۰ طرح پیش گفته کمیسیون حقوق بین الملل خودداری کنند و از ارائه کمک و مساعدت به حفظ این وضعیت بپرهیزند (بند ۲ ماده ۴۱ طرح کمیسیون) (A/RES/56/83, 2001). بدین سان، یک نقض قاعده آمره به ایجاد یک تعهد در برابر کل جامعه بین الملل برای پرهیز از شناسایی چنین وضعی منجر می شود. این تعهد به عدم شناسایی وضعیت های ناشی از موارد جدی تعهدات ناشی از قواعد آمره ریشه در رویه عمومی دولت ها دارد و تصمیمات مراجع قضایی مانند دیوان بین المللی دادگستری نیز بر آن تأکید کرده است (ICJ Reports, 1986: para 126). دیوان بین المللی دادگستری در نظر مشورتی در خصوص کوزوو بر این نکته مهر تأیید نهاده است که هیچ چیز در حقوق بین الملل مانع از آن نیست که مردمانی در داخل یک دولت اقدام به اعلام جدایی کنند. با این همه دیوان چندان به مسائل اساسی وارد نمی شود و شروط حقوق بین الملل در مورد فرایند ایجاد دولت های جدید خارج از وضعیت های غیراستعماری را توضیح نمی دهد. دیوان فقط خود را محدود به پرسش های مجمع عمومی در مورد نقض تعهدات انجام گرفته می کند و وارد این مسئله نمی شود که آیا حقی بر اعلام استقلال یکجانبه وجود دارد یا خیر و اینکه آیا می توان در صورت اثبات چنین حقی آن را به اعتبار یا عدم اعتبار چنین اعلام استقلال یکجانبه ای تسری داد؟<sup>۱</sup> به گمان ما دیوان در این پرونده این موقعیت خوب را از کف داده است که به خوبی شرایط حقوق بین الملل در مورد فرایند ایجاد دولت ها خارج از سیاق استعمارزدایی را روشن کند.

از سوی دیگر، با عنایت به این مسئله که عدم مشروعیت یک اعلامیه یکجانبه استقلال صرفاً بستگی به آن دارد که نقض قاعده آمره صورت گرفته باشد، باید یادآور شد حفظ تمامیت ارضی یک کشور را در این معنا نمی توان قاعده ای آمره دانست. درست است که قاعده حفظ تمامیت ارضی دولت ها در منشور ملل متحد ذکر شده و در قالب دیگر هنجارهای حقوقی مانند منع مداخله در امور داخلی دولت ها (Malcolm, 2003: 443) یا منع توسل به زور یا تهدید به آن (Corten, 2011: 89) مورد حمایت قرار گرفته است، این قاعده فقط مربوط به روابط بین الدولی می شود و در روابط درون دولتی نمی توان به آن استناد کرد.

از آنچه گفته شد چنین مستفاد می گردد که دولتی که استانداردهای حقوقی و آزادی های مردمان خویش را پاس داشته، محق است تا نظم حقوقی بین الملل از تمامیت ارضی اش در برابر نقض های احتمالی محافظت کند. این گونه است که برخی حقوقدانان بین المللی به صراحت ابراز داشته اند که چنین دولتی از «تضمین سلامت مرزهایش و نیز حفظ استقلال سیاسی اش» بهره مند خواهد بود (Buchheit, 2020: 91-92).

1. See: Marcelo Kohen, ASIL Proceeding, 2013: 218-219; Urrutia Libarona, 2012: 123; Gattini, 2013: 239.

## جدایی یکجانبه یک خلق غیراستعماری به عنوان آخرین راه چاره

حقوق بین‌الملل در خصوص تعیین سرنوشت این نکته را برای هر دولتی که مطابق با اصل برابری حقوق و تعیین سرنوشت خلق‌ها رفتار کند، تضمین می‌کند که تمامیت ارضی یا یکپارچگی سیاسی آن را پاس دارد. در مقابل اگر نمایندگی تمامی مردمان ساکن به‌درستی انجام نگیرد یا براساس «نژاد، عقیده یا رنگ» میان این مردمان تبعیض گذاشته شود، به‌گونه‌ای مغایر با اصل تعیین سرنوشت داخلی عمل شده است، و در نتیجه چنین مردمی می‌توانند چشم به تعیین سرنوشت خارجی داشته باشند.

دکترین حقوق بین‌الملل با اجماع پذیرفته است که واژگان «نژاد»، «اعتقاد» و «رنگ» که در این شرط آمده است، به معنای تبعیض نژادی، زبانی، فرهنگی، عرفی و مذهبی است (Cassese, 1991: 78). در حال حاضر این جمله جای خود را به عبارت «بدون هر نوع تبعیض» داده است. ماده ۱ اعلامیه پنجاهمین سالگرد تأسیس ملل متحد در سال ۱۹۴۵ برای از بین بردن هر نوع ابهام در مورد تفسیر واژگان «نژاد»، «اعتقاد» یا «رنگ» جای خود را به عبارت زیر داده است: «برابری حقوق (... بدون هر گونه تبعیضی)». بدین‌سان این نکته مورد تأکید قرار گرفته است که هر گونه تبعیض علیه یک خلق غیرقابل پذیرش است. این عبارت میدان را برای دامنه وسیعی از موارد نقض حقوق بنیادین یک گروه انسانی در ابعاد مختلف آن اعم از تبعیض سیاسی، فرهنگی یا نژادی تا موارد جدی چون پاکسازی نژادی، کشتار دسته‌جمعی یا نسل‌کشی باز می‌کند. باید اذعان کرد که تبعیض، گستره وسیعی را شامل می‌شود و اکنون دیگر محدود به رژیم‌هایی نیست که مانند رژیم سابق آفریقای جنوبی طبیعت آنها با تبعیض گره خورده است.

این‌گونه است که باید خاطر نشان کرد که حق بر تعیین سرنوشت خلق‌ها یک حق عمومی و مطلق نیست، بلکه حقی است که جنبه استثنایی دارد و باید با توجه به شرط مندرج در بند ۵ قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی بدان نگریست. بر این اساس نمی‌توان تمامیت ارضی و یکپارچگی سیاسی دولت‌های دارای حاکمیت را «به‌صورت کلی یا جزئی مورد خدشه قرار داد». حق بر تعیین سرنوشت به معنای قانونی اعلام کردن جنبش‌های جدایی‌طلب یا خواهان تجزیه در یک دولت نیست، بلکه راهکار نهایی مسئله در یک مسئله مشخص است. بنابراین می‌توان گفت که در عمل هدف از گنجاندن این شرط محدود کردن گستره تعیین سرنوشت است نه گسترده کردن آن. همچنان که «اشتفان اُتر» اشاره کرده است، مسئله اساسی آن است که چه زمان و در چه شرایطی اعمال شرایط خارجی تعیین سرنوشت ممکن است؟ (Peter, 2010: 117). بیشتر حقوقدانان در مواردی که تعیین سرنوشت در قالب داخلی آن تحقق پیدا می‌کند، منکر وجود حق بر تعیین سرنوشت به‌عنوان «آخرین راهکار» هستند (Crawford, 2007: 388-402). بی‌شک در چارچوب برخی شرایط بسیار خاص، حق بر تعیین سرنوشت داخلی می‌تواند

به یک حق «فوری» بر ایجاد یک دولت جدید و مستقل تبدیل شود. این چنین جدایی که می توان از آن به عنوان جدایی رهایی بخش یاد کرد، نسخه ای است که تنها باید در شرایط بسیار خاص و فوق العاده از آن استفاده کرد. در تأیید همین دیدگاه قاضی «یوسف» در نظریه جداگانه خود در پرونده نظر مشورتی کوزوو اظهار داشته است:

«[شرط حمایتی مندرج در قطعنامه ۲۶۲۵] این نکته را روشن می کند که تا زمانی که یک دولت مستقل و دارای حاکمیت، اصول حقوق برابر و تعیین سرنوشت خلق ها را رعایت می کند، تمامیت ارضی و وحدت ملی اش نباید مورد خدشه یا آسیب قرار گیرد. از این رو این ماده در درجه اول به مقوله حفاظت از تمامیت سرزمین اولویت داده و از آن حمایت می کند و در پی آن است تا مانع از فروپاشی یا چندپاره شدن آن به دست نیروهای جدایی طلب شود. با این همه، این شرط در قسمت اخیر خود متضمن این نکته است که اگر دولتی نتواند به اصول حقوق برابر و تعیین سرنوشت خلق ها عمل کند، ممکن است یک وضعیت استثنایی به وجود آید که در نتیجه آن گروه کاملاً متمایز به لحاظ نژادی یا قومی که حق تعیین سرنوشتشان به لحاظ داخلی مورد انکار قرار گرفته است، می توانند مدعی اعمال بعد خارجی تعیین سرنوشت خود یا جدایی از آن دولت شوند که این خود می تواند تمامیت سرزمینی دولت و حاکمیت آن را متأثر سازد» (ICJ Reports, 2010: Separated Opinion of Judge YUSUF).

بر این اساس نخست باید این نکته مورد توجه قرار گیرد که یک وضعیت استثنایی ناظر بر عدم رعایت حقوق و آزادی های اساسی یک خلق وجود دارد و در نتیجه اثبات آن می توان از خدشه وارد شدن به تمامیت ارضی یک دولت سخن گفت. در این سیاق و مطابق با اندیشه کسانی که از وجود جدایی چاره ساز در حقوق بین الملل سخن می گویند، خدشه وارد شدن به تمامیت ارضی یک دولت را باید پاسخی استثنایی از جانب حقوق به یک وضعیت کاملاً استثنایی در یک دولت دانست. با این همه در مورد تحقق شروط چنین جدایی باید تأمل بیشتری کرد. در واقع، صرف انکار حق تعیین سرنوشت را نمی توان شرط کافی برای تحقق جدایی چاره ساز دانست. به طور معمول در چنین حالتی اشخاص باید مورد تبعیض فوق العاده و جدی مانند اقدام های شدید خشونت بار از سوی رژیم حاکم قرار گرفته باشند. تنها این نوع از اوضاع و احوال استثنایی و موارد جدی نقض حقوق بشر، مانند نسل کشی، کشتار جمعی و پاکسازی نژادی می تواند توجیهی بر حق خاص بر جدایی باشد و مجوزی برای بُعد خارجی تعیین سرنوشت محسوب شود. بنابراین فقط اگر راهکار دیگری برای متوقف ساختن این موارد نقض وجود نداشته باشد و تمام راهکارهای ممکن دیگر مانند مذاکره استفاده شده باشد و اکثریت چشمگیری با تکیه بر ابزارهای مردم سالار خواهان اجرای بعد خارجی حق تعیین سرنوشت باشند، می توان از چنین حقی سخن گفت (Raic, 2002: 365). بدان معنا که استناد به حق تعیین سرنوشت به عنوان آخرین راهکار چک سفیدی در دست گروه های جدایی طلب

نیست. در واقع شرایط و پیش‌شرط‌های لازم که مشروعیت‌بخش استناد به حق تعیین سرنوشت خارجی به‌عنوان آخرین راهکار در برابر یک وضعیت خاص و جدی بعد داخلی حق تعیین سرنوشت هستند، به‌نوعی در شرط حمایتی مندرج در بند ۷ قطعنامه ۲۶۲۵ آمده است.

همچنان‌که کاسسه اشاره کرده است (Cassese, 1999: 120)، حق بر جدایی یکجانبه تنها زمانی می‌تواند اعمال شود که «تبعیض جدی بر ضد یک خلق به‌صورت عمدی، پایدار و نظام‌مند اعمال گردد و امکان هر گونه راه‌حل مسالمت‌آمیز در چارچوب نهادهای آن دولت» از بین برود. در مقابل، موارد نادر اعمال برخی تبعیض‌ها از سوی دولت علیه یک خلق به‌صورت خودکار نباید مجوزی برای استناد به حق جدایی یکجانبه باشد.

شرط دومی که به‌صورت ضمنی در شرط حمایتی آمده است، مفید این معناست که این تبعیض عمدی، پایدار و نظام‌مند باید به‌صورت همزمان با درخواست جدایی انجام گرفته باشد. به تعبیر بهتر باید رابطه زمانی میان این اقدامات تبعیض‌آمیز و درخواست برای جدایی یکجانبه وجود داشته باشد. بدون رعایت این پیش‌شرط، حق بر جدایی یکجانبه از نظر زمانی نامحدود خواهد بود و ممکن است برای استناد به آن به اقدام‌هایی استناد شود که صدها سال قبل به وقوع پیوسته است. بدیهی است که چنین امری نه از نظر سیاسی و نه از نظر منطقی، نمی‌تواند مورد پذیرش باشد. دقیقاً به همین دلیل مردم کوزوو می‌توانستند به حق تعیین سرنوشت در جریان اقدام‌های نظامی دولت «میلوسویچ» استناد کنند نه پس از آن و طبعاً سال‌ها پس از تصویب قطعنامه ۱۲۴۴ استناد به این حق نامعقول به‌نظر می‌رسید. با این همه بی‌تردید زمان دقیق لازم برای منقضی شدن حق بر جدایی یکجانبه محل بحث و مناقشه است. برخی حقوقدانان به چارچوب زمانی مابین ده تا پانزده سال از زمان پایان موارد نقض اشاره می‌کنند (Andersson, 2012-2013: 359). با این همه سخن گفتن از یک محدوده زمانی مشخص و دقیق در این مورد در وضعیت فعلی حقوق بین‌الملل زود هنگام به‌نظر می‌رسد. از سوی دیگر، زمان آغاز اعمال تبعیض شدید علیه یک گروه مشخص می‌تواند خود به موضوع محل اختلاف تبدیل شود.

سومین پیش‌شرط ضمنی در بند ۷ قطعنامه ۲۵۲۶ را باید آن دانست که دولت جدیدی که از رهگذر این اعلامیه یکجانبه استقلال متولد می‌شود، خود ضامن حقوق بشر، حقوق تمامی خلق‌ها و اقلیت‌هایی باشند که تحت حاکمیت این دولت به‌سر خواهند برد. این شرط که می‌توان آن را «اصل همگونی داخلی»<sup>۱</sup> نامید، این قاعده بین‌المللی را تضمین خواهد کرد که یک جدایی یکجانبه در هیچ شرایطی به ابزاری برای ارتکاب و تشویق نقض حقوق بشر تبدیل نشود. در واقع در مواردی که در نتیجه جدایی دولت جدیدی پا به عرصه وجود می‌گذارد، محتمل است که این دولت متشکل از یک گروه قومی اکثریت و یک یا چند گروه اقلیت باشد. بنابر اصل همگونی

داخلی دولت جدید باید قواعد هنجاری حقوقی خود اعم از ماهوی یا شکلی را چنان تنظیم کند که تمامی حقوق بنیادین اقلیت‌ها به‌طور کامل تضمین شود. این اصل به لحاظ تاریخی به‌عنوان یکی از اصول راهنمای جامعه اروپا در مورد شناسایی دولت‌های جدید پس از فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ مورد توجه بوده است. این اصول راهنما مقرر می‌داشتند که دولت‌های عضو جامعه اروپا «موضع مشترکی را در خصوص فرایند شناسایی دولت‌های جدید اعمال خواهند کرد. این اصول ایجاب می‌کند که ضمن امور دیگر، حقوق گروه‌های قومی و اقلیت‌ها مطابق با استانداردهای پذیرفته در جامعه اقتصادی اروپا تضمین گردد».<sup>۱</sup>

در نهایت، لازم است که هر اعلامیه در خصوص استقلال یکجانبه دولت‌ها شرایط لازم برای ایجاد یک دولت را در خود داشته باشد. این شرایط همان شروطی هستند که کنوانسیون مونته‌ویدئو در سال ۱۹۳۳ به آنها اشاره کرده است؛ یعنی دارا بودن سرزمین مشخص، جمعیت دائم و یک حکومت مؤثر در آن سرزمین که قابلیت هدایت و کنترل مردم را داشته باشد و از اهلیت ورود به روابط بین‌المللی براساس استقلال سیاسی برخوردار باشد.<sup>۲</sup>

تمامی این پیش‌شرط‌ها بر این حقیقت تأکید می‌کنند که یک اعلامیه یکجانبه استقلال برای هر دولت جدید باید براساس این شرایط ارزیابی شود. علی‌هذا، جدایی یکجانبه فقط در موارد تبعیض عمده، پایدار و نظام‌مند یک خلق می‌تواند در برابر اصل تمامیت ارضی یک دولت قابل استناد باشد. به تعبیر بهتر، اعلامیه یکجانبه استقلال تنها در مواردی می‌تواند مورد پذیرش واقع شود که موارد نقض شدیدی از هنجارهای حقوق بشری اتفاق افتاده باشد. نمونه این مسئله را می‌توان در آئینه بحران کوزوو مشاهده کرد که در نهایت در سال ۲۰۰۸ به استقلال کوزوو منتهی شد.<sup>۳</sup>

### ملاحظات پایانی: بررسی انطباق استقلال کاتالان با هنجارهای حقوق بین‌الملل

با در نظر گرفتن ملاحظات نظری بالا در مورد حق تعیین سرنوشت خلق‌ها، آسان‌تر می‌توان به پرسش‌ها درباره انطباق مطالبات جدایی‌طلبانه کاتالان با حقوق بین‌الملل پاسخ داد. پرسش اساسی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که آیا شرایط مذکور در قطعنامه ۲۶۲۵ در قضیه کاتالان رعایت شده است تا براساس آن «خلق کاتالان» بتواند جنبه خارجی حق بر تعیین سرنوشت خود را اعمال کند؟ به نظر می‌رسد وضعیت حقوقی از منظر حقوق بین‌الملل روشن باشد؛ به گمان ما، بسیار دشوار خواهد بود که جدایی یکجانبه ایالت کاتالان را از منظر حقوق بین‌الملل در پرتو ملاحظات عام در خصوص تعیین سرنوشت مانند جدایی چاره‌ساز یا غیر از آن بپذیریم.

1. Déclaration sur les "LIGNES DIRECTRICES SUR LA RECONNAISSANCE DE NOUVEAUX ETATS EN EUROPE ORIENTALE ET EN UNION SOVIETIQUE" (Réunion ministérielle extraordinaire de CPE, Bruxelles, le 16/12/1991)

2. The Montevideo Convention on the Rights and Duties of States, Article 1.

۳. در این خصوص به‌طور مشخص ر.ک: ویسی چمه و عزیز، ۱۳۹۸، ۱۵۵.



در درجه اول کاتالان یک خلق تحت استعمار به شمار نمی‌رود و در چارچوب قانون اساسی ۱۹۷۸ اسپانیا نیز از خودمختاری برخوردار است.<sup>۱</sup> این وضعیت کاملاً متفاوت از وضعیت کوزوو در زمان ملوسویچ است. بر این اساس کاتالان یکی از ۱۷ جامعه خودمختار پادشاهی اسپانیا است. این ایالت همانند دیگر جوامع خودمختار اسپانیا، از خودمختاری قانونگذاری برخوردار است؛ نمایندگان خاص خود را در سنا و مجلس نمایندگان اسپانیا در مادرید داراست و در سطح محلی نیز از اختیارات اجرایی و اداری مقرر در قانون خودمختاری خود برخوردار است.<sup>۲</sup>

نخستین قانون خودمختاری این ایالت در سال ۱۹۳۲ در زمان دومین جمهوری اسپانیا (۱۹۳۱-۱۹۳۹) به تصویب رسید. پس از جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) وضعیت خودمختاری کاتالان به حالت تعلیق درآمد و در نتیجه زبان کاتالان که زبان فرهنگی این منطقه به‌شمار می‌رود، ممنوع اعلام شد.<sup>۳</sup> در واقع موج استقلال‌طلبی در کاتالان بر اندیشه‌های ملی‌گرایانه متکی است و تاریخ آن به جنبش جمهوری خواهی باز می‌گردد. این جنبش توانست با پایان رژیم سلطنتی در اسپانیا در سال ۱۹۳۲ حکومت خودمختار این ایالات که موسوم به Generalitat است، تشکیل دهد. با این همه این خودمختاری با به قدرت رسیدن فرانکو از میان رفت. پس از پایان دیکتاتوری فرانکو اگرچه این منطقه در چارچوب قانون اساسی ۱۹۷۸ خودمختاری خود را به‌دست آورد، با این حال جنبش خودمختاری در این منطقه خود را به شکل حرکت ملی‌گرایانه و در قالب مطالبات اقتصادی-اجتماعی هدف خود را به‌دست آوردن استقلال سیاسی در این منطقه قرار داده است.<sup>۴</sup> شاید به لحاظ تاریخی در زمان دیکتاتوری فرانکو کاتالان می‌توانست با استناد به تبعیض‌های زبانی و فرهنگی به‌عنوان چاره‌ساز خود استناد کند. با این همه با گذشت بیش از چهار دهه از پایان دیکتاتوری، تصویب قانون اساسی مردم‌سالار ۱۹۷۸ و گذار به عصر دموکراسی اشاره به این وضعیت تاریخی فاقد وجهت حقوقی به‌نظر می‌رسد.

در واقع ماده ۲ قانون اساسی ۱۹۷۸ اسپانیا با عنوان «یکپارچگی ملی، ملیت‌ها و مناطق»، قانون اساسی اسپانیا مقرر می‌دارد:

«قانون اساسی مبتنی بر یکپارچگی غیرقابل انحلال ملت اسپانیا، میهن مشترک و غیرقابل تجزیه تمام اسپانیایی‌هاست و حق بر خودمختاری‌ها ملیت‌ها و مناطق شامل آنها و همبستگی میان تمامی آنها را به رسمیت می‌شناسد و تضمین می‌کند.»<sup>۵</sup>

به عبارت دیگر، قانون اساسی اسپانیا یکپارچگی و حق بر خودمختاری را که به معنای حق تمامی واحدهای محلی بر خودگردانی است، به رسمیت شناخته است. این هنجار متضمن

1. Esther González Hernandez, 2013: 108.

2. Ibid.

3. Joan Martí i Castell, 1992: 58.

4. Vilar, 2011: 155

۵. ماده ۲ قانون اساسی ۱۹۷۸ اسپانیا.

شناسایی گوناگونی وضعیت حقوقی جوامع خودمختار محلی و در عین حال تکلیف مقامات این جوامع به وفاداری به دولت ملی در انجام وظایفشان است.

به عنوان یک قاعده عام، هیچ دولتی در میان هنجارهای قانون اساسی یا هنجارهای بنیادین خود این حق را نمی پذیرد که یکی از عناصر تشکیل دهنده این دولت یا جوامع انسانی تشکیل دهنده آن حق بر جدا شدن از آن واحد را داشته باشد.<sup>۱</sup> با این همه خودمختاری داخلی یکی از راهکارهای داخلی تحقق حق تعیین سرنوشت است. در سال ۱۹۷۹ قانون جدیدی در مورد وضعیت خودمختاری ایالت کاتالان به تصویب رسید. مطابق این قانون که در سال ۲۰۰۶ تجدیدنظر و اصلاح شد، ایالت کاتالان از دولت، دادگاه عالی و اختیارات انتظامی همراه با صلاحیتها و اختیارات محلی برخوردار است.<sup>۲</sup> مانند بسیاری از نظامهای حقوقی دیگر، دولت کاتالان باید در حدود اختیارات مشخص شده در قانون اساسی عمل کند. به لحاظ حقوقی قانون خودمختاری کاتالان را باید سند حقوقی توافق خودگردانی حقوقی میان دولت مرکزی و ایالت کاتالان تفسیر کرد که به موجب آن حکومت کاتالان از اختیارات گسترده‌ای در زمینه آموزش و پرورش، امور اجتماعی، نقل و انتقال، تعیین سیاستهای اقتصادی و تجاری و غیر از آنها برخوردار است.

در کنار این واقعیت‌های حقوقی و اجتماعی باید پذیرفت که در چهار دهه گذشته، اسپانیا دولت مردم سالار بوده است و نمایندگان تمامی جوامع خودمختار از جمله مناطق مختلف ایالت کاتالان دارای نمایندگان خود در مجلس این کشور بوده‌اند.<sup>۳</sup> از این رو نمی توان گفت که مردم کاتالان تحت تبعیض نژادی، زبانی یا فرهنگی بوده‌اند. با عنایت به تمام این دلایل روشن است که وضعیت کاتالان کاملاً متفاوت از وضعیت‌هایی مانند کوزوو است و وضعیت حقوقی این منطقه از حیث خودمختاری داخلی کاملاً روشن و شفاف است و از این رو به هیچ عنوان نمی توان از شرایط فوق العاده‌ای صحبت کرد که بتواند توجیه کننده لزوم توسل به بعد خارجی تعیین سرنوشت برای این مردم باشد. با این همه باید توجه داشت که اصل تمامیت ارضی، وجود یک دولت یا تمامیت سرزمین را در برابر تحولاتی که ریشه در جریانی دارد که در داخل آن کشور اتفاق می افتد، حفظ نمی کند و چه بسا با تغییر معادلات سیاسی داخل در اسپانیا شاهد ولادت دولتی جدید به نام کاتولونیا در نقشه سیاسی اروپا باشیم.<sup>۴</sup>

۱. تنها استثنا در این مورد دولت‌هایی هستند که خود را به عنوان دولت چندملیتی تعریف می کنند و حق تعیین سرنوشت را برای اجزای سازنده خود در نظر می گیرند. بی تردید عدم ایفای وظایفی که مطابق قانون اساسی این دولت‌ها بر عهده حکومت مرکزی نهاده شده است، راه را برای جدایی قانونی هریک از این جوامع از نگاه حقوق بین الملل باز خواهد کرد. مثال بارز این مسئله را می توان جمهوری فدراتیو سوسیالیستی یوگسلاوی، اتیوپی و ازبکستان دانست. در مورد دولت‌های چندملیتی به طور خاص ر.ک: Radomir Lukic, 1974 : 279 ss.

2. Josu de Miguel Bárcena, 2019: 20 ss.

Vito Breda, 2018, chapter 3.

۳. در این مورد به طور خاص ر.ک:

۴. عزیزی، ۱۳۹۴: ۱۱۰.

## منابع

### ۱. فارسی

#### الف) کتاب‌ها

۱. عزیزی، ستار (۱۳۹۴)، *حمایت از اقلیت‌ها در حقوق بین‌الملل*، تهران: شهر دانش.

#### ب) مقالات

۱. اخوان خرازیان، مهناز (۱۳۸۶)، «تحول حق تعیین سرنوشت در چارچوب ملل متحد»، *مجله حقوقی مرکز امور حقوقی بین‌المللی ریاست جمهوری*، ش ۳۶، ص ۹۵-۱۴۲.
۲. عزیزی، ستار (۱۳۸۷)، «استقلال کوزوو: بررسی مشروعیت جدایی یکجانبه در حقوق بین‌الملل»، *مجله حقوقی مرکز امور حقوقی بین‌المللی ریاست جمهوری*، ش ۳۸، ص ۴۵-۱۱.
۳. ----- (۱۳۹۴)، «بررسی مشروعیت جدایی یکجانبه کریمه از اوکراین: تحلیل رویه و عملکرد دولت‌ها»، *مجله پژوهش‌های حقوق تطبیقی*، سال نوزدهم، ش ۱، ص ۹۵-۱۱۶.
۴. ویسی چمه، محمد؛ عزیزی، ستار (۱۳۹۸)، «مشروعیت و آستانه جدایی چاره‌ساز در حقوق بین‌الملل»، *مجله حقوقی بین‌المللی*، دوره ۳۶، ش ۶۱، پاییز و زمستان، ص ۱۶۳-۱۳۳.

### ۲. انگلیسی

#### A) Books

1. A. Cassese (1991), *The Self-Determination of Peoples*, in: *The International Bill of Rights, The Covenant on Civil and Political Rights*, L. Henkin (ed.), New York, Columbia University Press.
2. A. Gattini (2018), *You say you'll change the Constitutions: The ICJ Opinion and non-State Entities in the Kosovo Advisory Opinion*, in: *Kosovo and International Law*, Peter Hilpold (ed.).
3. Antonio Cassese (1999), *Self-Determination: a Legal Reappraisal*, Cambridge, Cambridge University Press.
4. B. Sloan (1991), *United Nations General Assembly Resolutions in Our Changing World*.
5. Bruno, Simma; Khan, Daniel-Erasmus; Nolte Andreas Paulus, Georg; Wessendorf, Nikolai (ed.) (2012), *The Charter of the United Nations. A Commentary*, vol. II, Oxford, Oxford University Press.
6. C. Buchheit (2020), *Secession: the Legitimacy of Self-Determination*, New Haven, Yale University Press,
7. D. Raic (2002), *Statehood and Self-Determination*, The Hague, Kluwer Law.
8. F. Forysth (1969), *The Biafra Story*, London, Penguin.

9. H. Chiu (1979), *China and the Taiwan Issue*, New York, Praeger.
10. Halpin , A.(1978), *Rights and Law Analysis and Theory*, Hart Publishing, 1997, Ronald Dworkin, Harvard University Press.
11. Ian Brownlie (1991), *Principles of Public International Law*, 4th edition, (2000), Oxford, Oxford University Press, p. 513; A. Cassesse, Article 1, paragraphe 2, in : La Charte des Nations Unies: Commentaire article par article, J. P. Cot et A. Pellet (ed.), second edition, Paris.
12. J. Crawford (2007), *The Creation of States in International Law*, 2nd edition.
13. J. F. Escudero Espinosa (2017), *Self-Determination and Humanitarian Secession in International Law of a Globalized World*, Springer Verlag.
14. Marcelo Kohen (2006), Introduction, in: M. Kohen (ed.), *Secession. International Law Perspectives*, Cambridge and New York, Cambridge University Press.
15. N. S. Malcolm (2003), *International Law*, Cambridge, Cambridge University Press.
16. O. Sukovid (1972), *Principle of Equal Rights and Self-Determination of Peoples*, in: M. Sukovid (ed.), *Principles of International Law Concerning Friendly Relations and Cooperation*.
17. P. Hilpold (ed.) (2012), *Kosovo and International Law*, Nijhof, The Hague.
18. Thomas Franck; Higgins, R; Pellet, A; , Shaw , M; Tomuschat (2012), *Secession in International Law*, in *Kosovo and International Law*, Brill.
19. R. Shermann (1980), *Eritrea: the Unfinished Revolution*, New York, Praeger.
20. R. Mullerson (2018), *Self-Determination and Secession: Similarities and differences*, in: P. Hilpold (ed.), *Autonomy and Self-determination between Legal Assertions and Utopian Aspiration*, Cheltenham, UK, Edward Elgar Publishing.
21. Schaefer, R (1991), *Warpaths: The Politics of Partition*, Noonday Press.
22. Thomas Franck et el (2000), *The Territorial Integrity of Quebec in the Event of the Attainment of Sovereignty*, in: *Self-Determination in International Law: Quebec and Lesson Learned*, edited by Bayefski.

#### B) Articles

23. A. Peters (2011), "Does Kosovo Lie in the Lotus-Land of Freedom", *Leiden Journal of International Law*, Vol.24, pp. 85-99.
24. B. O'Neill (1978), "Armed Struggle in Palestine: a Political-Military Analysis", *West View*, Dawson, pp. 124-140.
25. C. Edmonds (1971), "Kurdish Nationalism", *Journal of Contemporary History*, Vol. 6, pp. 33-48.
26. C. Ruiz Miguel (2015), "El principio y derecho de autodeterminacion y el pueblo del Sahara Occidental", *Anuario Español de Derecho Internacional*, Vol. 31, pp.55-69.
27. D. Jacobs (2011), "International Court of Justice: Accordance with International Law of the Unilateral Declaration of Independence in Respect of Kosovo",

- Advisory Opinion of 22 July 2010, *International and Comparative Law Quarterly*, Vol. 60, pp. 432-451.
28. D. L. Johnson (1978), "Sanctions and South Africa", *Harvard International Law Journal*, Vol. 19, pp. 880-891.
  29. E. Cantarow (1979), "The Secret War in East Timor", Mother Jones.
  30. G. Anderson (2012-1013), "Unilateral non-colonial secession in International Law and Declaratory General Assembly Resolutions: textual context and legal effects", *Denver Journal of International Law and Policy*, Vol. 41, pp. 350-363.
  31. G. J. Simpson (1996), "The Diffusion of Sovereignty: Self-Determination in the Postcolonial Age", *Stanford Journal of International Law*, Vol. 32, pp. 245-260.
  32. International Commission of Jurists (1972), "East Pakistan Staff Study", *International Commission of Jurists Review*, pp. 158-183.
  33. John Hume (1980), "The Irish Question: a British Problem", *Foreign Affairs*, Vol. 58, pp. 295-308.
  34. K. Kaikobad (1996), "Self-Determination, Territorial Disputes and International Law: An Analysis of UN and State Practice", *Geopolitics and International Boundaries*, pp. 11-24.
  35. M. Koskenniemi (1994), "National Self-Determination Today: Problems of Legal Theory and Practice", *International and Comparative Law Quarterly*, Vol. 43, pp. 241-265.
  36. M. Reisman (1972), "Who owns Taiwan: A Search for International Title", *Yale Law Journal*, Vol. 81, pp. 340-356.
  37. M. Thibodeau (1979), "The Legality of an Independent Quebec: Canadian Constitutional Law and Self-Determination in International Law", *Boston College International and Comparative Law Review*, Vol. 99, pp. 261-285.
  38. Marcelo Kohen (2013), *ASIL Proceeding*.
  39. Milan Sahovič (1972), "Codification des principes du droit international des relations amicales et de la coopération entre les États", RCADI, tome 137, pp. 245-260.
  40. N. Georg (1980), "Self-Determination in International Law: The Palestinians", *Western Reserve Journal of International Law*, Vol. 12, pp. 47-62.
  41. O. Corten (2011), "Territorial Integrity Narrowly Interpreted: Reasserting the Classical Inter-State Paradigm of International Law", *Leiden Journal of International Law*, pp. 85-97.
  42. R. Gray (1971), "The Southern Sudan", *Journal of Contemporary History*, pp. 108-120.
  43. R. Lemarchand (1962), "The Limits of Self-Determination: The Case of the Katanga Secession", *American Political Review*, Vol. 56, pp. 400-413.
  44. S. F. Van Den Driest (2015), "Crimea's Separation from Ukraine: An Analysis of the Right to Self-Determination and Remedial Secession in International Law", *Netherlands International Law Review*, Vol. 62, pp. 163-178.
  45. Sherif, Bassiouni (1976), "Self-Determination and the Palestinians," *Proceeding of the American Society of International Law*, (1971), p. 31; Dinstein,

- “Collective Human Rights of Peoples and Minorities”, *International and Comparative Law Quarterly*, Vol. 25, pp. 95-112.
46. T. Hodges (1980), “Western Sahara: US Arms and the Desert War”, *Africa Report*, Vol. 25, pp. 39-52.
47. Urrutia Libarona (2012), “Territorial Integrity and Self-Determination: the Approach of the International Court of Justice in the Advisory Opinion on Kosovo”, *Revista d'Estudis Autonomics i Federals*, No. 126, pp. 168-184.
48. Walt Van Praag (1979), “Tibet and the Right to Self-Determination”, *Wayne Law Review*, Vol. 26, pp. 54-80.

### C) Documents

49. AG/R/1514 (XV), UN Doc. A/4684 (1961).
50. A/RES/375, (6 December 1949).
51. A/RES/50/6, 9 Nov. (1995).
52. H. Espiel Gros, The Right to Self-Determination: Implementation of United Nations Resolutions, 11979 UN Sales, No. 79 XIV 5.
53. ICJ Reports, (1995).
54. ICJ Reports, (1975), Western Sahara. Advisory Opinion, (16 October 1975).
55. ICJ Reports, (1986), Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua.
56. I.C.J Reports, (1971), LEGAL CONSEQUENCES FOR STATES OF THE CONTINUED PRESENCE OF SOUTH AFRICA IN NAMIBIA (SOUTH WEST AFRICA) NOTWITHSTANDING SECURITY COUNCIL RESOLUTION 276 (1970).
57. ICJ Reports, (2010), Advisory Opinion on Kosovo, Separated Opinion of Judge YUSUF, (22 July 2010).
58. ICJ Reports, (2010), Advisory Opinion on Kosovo.
59. Supreme Court of Canada, Secession of Quebec (1998) 2 S.C.R. 217.
60. UN Doc. A/RES/56/83, (21 Dec. 2001).